



سخنرانی علی حقیقت قبله است
حاج حسین خوش لجه

علی حقیقت قبله است

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته، السلام على الحسين وعلی بن
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و
رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز! من یک حوادثی، یک چیزی که یک قدری
برای خودم واجب می دانم، آن وقت یک نواری
می گذارم که یک عمومیتی به هم بزند؛ یعنی عمومیت

داشته باشد. حرفه‌هایی است که به شما گفتم خصوصی است. آقا امیرالمؤمنین خصوصی با کمیل صحبت کرد، گفت: یا کمیل! برو در چاه بزن. یک حرفه‌هایی است که باید قربانتان بروم، اگر گفتم اینجور، در چاه دلتان باشد تا ان شاء الله آقا امام زمان بیاید و در پیشانی‌های شما افشاء کند. والله! روایت داریم امیرالمؤمنین علی می‌آید [مهر] می‌زند «مؤمن، منافق» اما خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت ایده شما می‌آید اینجای شما. یک حرفه‌هایی است باید در دل شما باشد تا زمانی که بالاخره [موقعش بشود]

مختص یک زمان این است که صاحب زمان بیاید. هر حرفی مختص زمان نیست؛ مختص خودش است. دلم

می خواهد توجه کنید. دلم می خواهد به این حرفها کامل باشید. ناقص نباشید. چند مطلب است که می خواهم خدمت شما عرض کنم: یکی اش این است که گفتم وقتی شما یک قدری اوج گرفتید، یعنی شما یک شخصیتی شدید، یک چیزی شدید، خدای تبارک و تعالی یک امتحان برای شما می آورد، اگر از این امتحان برآمدی، باقی ماندی در آن مطلب، همانطور که باقی ماندی، آن وقت خدای تبارک و تعالی تو را هم تأیید می کند. توجه بفرمایید من چه می گویم.

حالا شیطان که در عرش خدا قرار گرفته که کافر نیست. دلم می خواهد در این حرفها قدری تفکر داشته باشید. اگر کافر باشد، در عرش خدا جایش نیست. حالا پیغمبر

اکرم آمده آنجا، می گوید یا محمد! شما در عرش خدا رفتی، می گوید: آری، می گوید آن منبر را دیدی که آنجا بود؟ می گوید: آری. می گوید من سیصد سال در آن منبر تدریس می کردم، آن تدریس ها و این سوادها و این حرفها همه اش به جای خود درست است، اما از امتحان درآمدن درست تر است. تمام این ها درست است، از امتحان درآمدن درست تر است؛ چون که وقتی از امتحان درآمدی، تو را نجات می دهد؛ یعنی تأییدت می کند، اگر نه آن ها همه هیچ چیز [می شود]. من مثل کشاورزی هستم که گندم و جو می کارم؛ اما دیگر پیر شدم، آخر عمرم شده، آن را اگر در اختیار مردم گذاشتم درست است، اگر من رفتم و آن را احتکار کردم، با تمام

کشاورزی ام مورد لعنت قرار می گیرم.

خدا رحمت کند مرحوم آقای حجت را. من یک وقت در عالم رؤیا خدمتشان رسیدم. ایشان در مسجد بالاسر قرآن تفسیر می کرد. اما این آیه را می گفت که اگر کسی خواربار مردم را انبار کند و احتکار کند، آن وقت گرانی پیش آمد شود، بگوید گرانتراست، آن وقت می گوید یا یهود می میرد یا نصرانی. چرا می خواستی گرانتربدهی؟ پس توجه بفرمایید. تمام این کارها که ما داریم شغل است.

حالا خدا می خواهد این شیطان را امتحان کند، گفت: آدم را سجده کن، گفت نمی کنم، گفت چرا؟ گفت من از

آتش هستم، او از خاک. این فکر نمی‌کند چه کسی او را از آتش خلق کرده است. این فراموشی اینجوری، چون عناد دارد، پیش می‌آید. چه کسی تو را خلق کرده؟ گفت از آتشم، سجده نکرد. اگر هم خدا می‌گفت سجده کن، خدا می‌خواست کانالش را که اهل بیت می‌خواهد بیاید سجده کند. آخر این‌ها بودند. مثلاً شما بازار کهنه یا بازار نور را دیدید یا نه؟ از این بریکی می‌آید و از آن طرف می‌رود. این می‌خواهد [ائمه] از اینجا بیایند؛ نه اینکه نبودند.

یک آقا یک قدری در ولایت خیلی چیز دارد، حالا هم در خانه نشسته است و به نام آقای ولایتی و خیلی ابعاد دارد. گفتم بابا جان! ما جرأت نمی‌کنیم که حرف کامل

ولایت را به شما بزنیم. ما با شما یک حرف ولایت می‌زنیم. گفتم: تمام شما می‌گویید سیزده رجب، امیرالمؤمنین به دنیا آمده، این اشتباه است. علی در سیزده رجب ظاهر شده است، مگر علی نبوده؟ مگر نمی‌گوید من با تمام انبیاء آدمم، با پیامبر آشکارا آدمم. خب، علی بوده، ظاهر شده. خدا یک کارهایی جلوی چشم ما می‌کند؛ اما یک چیزهایی حقیقت است. تو اگر چشم ولایت داشته باشی، آن حقیقت را باید قبول کنی. پس علی ظاهر شده، می‌گوید علی سیزده رجب به دنیا آمد و بیست و یک رمضان هم مرد!!! تمام شد؟

عزیزان من، بیایید علی را از خلقی درآورید. خوب‌هایمان همین جور است، وای به حال بقیه که هیچ چیز توجه

کنید من چه می گویم. حالا حرف این است. به شیطان گفت سجده کن، نکرد. اگر شما امر خدا را اطاعت کنی، دائم در سجده ای. می خواهی چه کنی دیگر؟ تو دائم در سجده ای. مگر نگفت امر را اطاعت کن؟ تو هر امری را که اطاعت کنی، دائم در سجده ای. الان این آقا دارد درس می خواند در سجده است. آقا دارد محض خدا کتاب می نویسد در سجده است. هر کاری که با امر باشد، تو در سجده ای. چرا؟ امر خدا چیست؟ امر می کند این کار را بکن، بکن. این نکرد. دیگر من بیشتر از این نمی گویم که ما کسل شویم. چرا سجده نمی کنی، عزیز من؟! دائم کارت در امر باشد، دائم در سجده ای.

اما سجده تا سجده داریم. تو وقتی در سجده ای، داری

امر خدا را اطاعت می‌کنی، اما آدم که در سجده است، دیگر رویش را همچنین نمی‌کند. آدم که در نماز است، نگاه به این طرف و آن طرف نمی‌کند. ولایت قبله است. جسارت می‌کنم می‌گویم قبله است. مطابق افق این جمعیت حرف می‌زنم. بالاتر است، ببخشید. هر کسی یک افقی دارد در عالم. ولایت قبله است. ولایت را کوچک کردم گفتم قبله است. علی حقیقت قبله است؛ اما چاره نداریم که. اما والله بالله! علی حقیقت قبله است. حالا اگر در امر باشی، تو در سجده‌ای. این یک مطلب.

یک مطلب این است زنانی به من تلفن می‌زنند، این‌ها که به اصطلاح می‌خواهند مکه بروند، یا در شرفند،

هستند. آنها به اصطلاح یک حالتهایی دارند، از آن حالتهایی که می دانید. درست است. این طواف نساء می دانید یعنی چه؟ وقتی نساء حرکت کرد، خب، با شتر بود و پدرش بود و برادرش بود. این ها را خلاصه از دست داد. حالا آمده در خانه خدا همان حالت به او دست داد. یک دفعه سرش را بلند کرد، گفت خدایا! تو به من گفتی بیا، تو «ادعونی» گفتی و من هم لبیک گفتم، من هم خیال کردم تو من را دعوت کردی، این چه دعوتی است که من در خانه تو نمی توانم بیایم؟ توجهش رفت پیش خدا. خانمهای عزیز! توجهتان برود پیش خدا. حالا به پیامبران زمان امر شد هر حاجی که می آید باید یک طواف برای نساء به جا بیاورد. تو اگر اینجوری هستی

خانم عزیز! ملائکه دارد برای تو طواف می کند. هر حاجی می آید برای تو یک طواف می کند. چه چیزی می گویی؟ حالا خیلی به دلت چسبیده، تازه یک عمری به دل خدا نچسبیده. توجه کن نساء یعنی این. دلش شکست، حالا می گوید اگر هم طواف نکنید، با خانمت هم مشکل به جا می آوری.

اینقدر خدا یک زن را می خواهد، اینقدر یک بنده را می خواهد. چرا کسی که اینقدر شما را می خواهد از او روی برمی گردانید. چرا امرش را اطاعت نمی کنید؟ چرا مشکل به وجود می آورید؟ چرا طرف خلق می روید؟ چرا مشابه درست می کنید؟ آرام باشید. تندتر نمی توانم بگویم. تندتر است. این نیست که شما به این حرفها

دل‌تان را خوش کردید. ببین! خدا چقدر شما را می‌خواهد. پس خانم‌های عزیز! توجه کنید که دارید می‌روید دعوت خدا را بپذیرید، حواستان در بازار نباشد. بازار همیشه هست. این تارنگ و وارنگ‌ها همه‌اش هست. تو عقیده خودت را، آن حقیقت خودت را با اتصال با خدا باشد.

حاجی عزیز! تو الان داری می‌روی، داری می‌روی چه کار کنی؟ چه چیزی می‌بری در خانه خدا؟ وقتی که پیامبر ندا به او رسید یا محمد! رو به مسجد الحرام بایست. مسجد الاقصی چندین هزار پیامبر دفن است؛ اما گفت به روی مسجد الحرام بایست. این می‌دانید مثل چیست؟ مثل این است که امیرالمؤمنین را بلند

کرد، «الیوم اکملت لکم دینکم» حالا می گوید رو به اینجا بایست. رو به زایشگاه علی بایست. حالا وقتی که افشاء شد این ثواب، ملائکه آسمان همه ضجه کردند، خدایا! ما هر کدام در امر توایم، مگر ما می توانیم در زمین برویم؟ ما دلمان می خواهد، ما به نور ولایت خلق شدیم، این حرف از خود من است. ما می خواهیم آن ثواب را ببریم؛ اما به شیعیان علی بدهیم. چون که ملائکه محتاج نیست. اگر ملائکه گریه می کند آقای حاجی برای تو گریه می کند، آقای شیعه برای تو گریه می کند، فوراً دستور آمد، هفت بیت المعمور به محاذی این کعبه. هفت بیت المعمور اتصال به کعبه. هفت بیت المعمور، هفت علی در آنجاست. هفت آسمان، هفت

بیت المعمور. همین جا که حاجی تو طواف می کنی آن موقع حج، ملائکه هم طواف می کنند به دور علی. علی وجه الله است، در تمام خلقت است. اما یک جایی که باید ظاهر بشود می شود، اما یک جایی که نباید ظاهر شود، نمی شود.

چقدر ما بدبختیم؟ من اگر بدبختی ام را قسمت کنم، تمام صحنه محشر بدبخت می شوند. چرا؟ برای همچنین کسی مشابه درست می کنم. حالا عزیز من! حاجی عزیز! ببین به تو چه می گویم. حالا خود پیامبر از سفر حجة الوداع آمده است. ای حبیب من! بیا حرفهایی می خواهم به تو بزنم. در ظاهر باید بیایی. از خانه ام السلمه براق آمد. اغلب مردم مدینه دیدند. پیامبر طیران

کرد در آسمانها. حالا حرف من این است. ای حاجیان عزیز! فدایتان بشوم. البته فدای آن‌ها که ولایت دارند. آخر، من اگر می‌گویم فدا بشوم، فدای ولایت بشوم. حالا می‌گویند چه آوردی؟ می‌گویند علی آوردم. محبت علی؛ در تمام گلوله‌های خون من علی است. می‌گویند بیا اینجا. رفت به قاب قوسین ادنی.

حاجی! اگر به تو بگویند تو چه آوردی، نگو که من تجارتی‌ام. پیامبر فرمود در آخرالزمان حج می‌کنند یا برای تجارت، یا سیاحت، یا اسم و رسم. تو چه آوردی؟ او محبت علی آورده است، خدا می‌گوید بیا. وقتی محرم می‌شوی بریز دور این محبت‌ها را. آنجا که محرم می‌شوی یاد من باش، این لباس ذلت را بکن بینداز دور

محرم بشو. والله! که خدا آمدم، تو من را دعوت کردی، خدا می گوید چه آوردی؟ می گوید: محبت علی. بیا اینجا. هستید؟ خدا ما را خیلی می خواهد عزیز من! بیا با این حرفها محشور بشو.

امروز به رفقای عزیز قول دادم مقدسی را معلوم کنم، متدینی را معلوم کنم، متدین همیشه حواسش پیش امر است. مقدس خودش یک «من» دارد، یک خیال. آن وقت اینکه «من» دارد و خیال، بعضی از حرفهای اسلامی را، یا بعضی از حرفهای ولایتی را می آورد لای عناد و مقصد خودش، قاطی می کند، وقتی قاطی کرد خودش که گمراه است، مردم را هم گمراه می کند. من دلم می خواهد توجه بفرمایید. این شریح قاضی، کافر که

نبود. بلعم که کافر نبود. این بلعم کسی است که به سگ می گوید آدم شو، به آدم می گوید سگ بشو. یک عظمتی دارد. رفقای عزیز! تمام عظمتتان را باید فدای امر ولایت کنید. آقای دانشجو قشنگ درس بخوان. من فدایت شوم. قربانت بروم. قشنگ درس بخوان. کسی بشوی در المپیک. در المپیکها شرکت کنی. [با] درس، هم پیش خودت عزیز می شوی، هم پیش پدر و مادرت می شوی. والله! به دینم قسم! هر کدام شما تجدید بیاورید من ناراحتم. اگر دکتر و مهندس بشوی به درد مادی من نمی خورد؛ اما من دلم می خواهد پدر و مادر شما دلش خوش باشد. دلم می خواهد شما ترقی کنید. من چند سال دیگر اینجا خلاصه مهمان شما هستم. اما

قشنگ درس بخوان. آقای مهندس! قربانت بروم. دکتری جان! فدایت شوم. قشنگ کار کنید.

اما دو تا حرف. این را باید در اختیار امر بگذارید؛ یعنی منیت نداشته باشید. اگر این‌ها را در اختیار امر گذاشتی والله! امر کاری می‌کند که خودش شوی. دیگر آن دکتری‌ات را، مهندسی‌ات را، زشت است که به آن‌ها نگاه کنی. تو فدا کن، او فدایت می‌شود. الان داری درس می‌خوانی، توی فکر باش؛ اگر من مهندس شدم، یک حاجت برادر مؤمن را برمی‌آورم، خدا می‌داند این کارها چقدر نتیجه دارد. آخر، ما خودمان یک وقت مبتلاییم. یک وقت گریبان ما را یک وقت می‌گیرند، حرفه‌هایی دارند، حدیث است، یک چیز است که گریبان

را باز می‌کنند. شما خیال نکنید اینکه دادی یک چیز است. این مثل ولایت می‌ماند، صدقه‌ای که به اهلش بدهی. توسعه پیدا می‌کند، آن دلش خوش می‌شود، آن دلش خوش می‌شود، اصلاً خدا می‌داند این صدقاتی که شما می‌دهید به غیر خدا هیچ کس نمی‌داند که ثوابش چقدر است. مگر نیست جواد الائمه. از او سؤال می‌کنند زیارت قبر پدر شما تا هفتاد حج و هفتاد عمره است. این هفتاد حج و عمره را جواب این را می‌دهد. صدها هزاران هفتاد حج و عمره دارد. این جواب شخص را می‌دهد. می‌بیند افکش همین است؛ اما زیارت امام رضا معلوم نیست چقدر است. حالا می‌گوید آقا! از این هم بالاتر است. می‌گوید برآوردن حاجت برادر مؤمن. چرا؟ به دو

روز زیارت دلت را خوش نکن. «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی. بشرطها و شروطها و انا من شروطها» شروط «لا اله الا الله» امر این هاست؛ باید اطاعت کنی.

شروط «لا اله الا الله» امر امام زمان است که اطاعت کنی. این است شروط. چرا؟ به توسط ولایت ما به ماوراء می‌رسیم. به توسط ولایت تو به جایی می‌رسی، نه به توسط توحید. ای مرد نادان! تو توحید را کوچک‌تر کردی. توحید نمی‌فهمیم چیست؟ خدا می‌گوید علی. این توحید است. خدا می‌گوید امر من. این توحید است. خدا می‌گوید زیارت مؤمن، این توحید است. توحید، امر خداست. مگر تو می‌توانی خدا را ببینی. خدا کجا است

که بخواهی او را ببینی. مگر نمی گوید مریض شدم، چرا نیامدی دیدن من؟ می گوید آن من هستم. برو عیادتش کن. آخر، عیادت این نیست که مریض بشوم، شما بیایید عیادت من. عیادت من این است که کسالت از جان یک مؤمن دور کنی، یک وقت به پولت می شود، یک وقت به انفاقت می شود.

من نمی خواهم در این نوار بگویم. توی همین هفته یک نفر یک عنایتی کرد. اصلاً این جوان پر درآورده بود. اصلاً انگار از حال طبیعی خارج شده بود. بس که خوشحال شد. حالا رفته به خانواده اش هم گفته، خوشحال شده، مگر خوشحالی یک مؤمن را می تواند کسی بفهمد که چیست؟ خوشحالی خداست. تو

خوشحالی خدا را می دانی چیست؟

حالا ببین! عزیز من! چه دارم می گویم. اگر این حاجی ها امر امام حسین را اطاعت کرده بودند خدا می داند من حاجیها را همه را دارم می بینم امام حسین دارد می آید غریبانه می آید. به حسین! دارم می بینم. تمام این حاجیها آن طرف هستند، امام حسین با اهل بیتش دارد غریبانه می آید. اما حاجی مقدس است. می خواهد بیاید، از آنجا هم بیایند او را ببوسند و عزتش کنند و احترامش کنند که آقا تو حاجی شدی. تو باجی هم نشدی، تو حاجی شدی؟ تو می خواهی دنبال امام حسین بروی؟ اگر تمام این چند میلیون دنبال امام حسین حرکت کرده بودند به روی کربلا. یزید سگ

کیست که امام حسین ما را بکشد، بابا! نیامدند. این مثل همان است که اینقدر ضرر و زیان خورد به توسط مقدسی خورد. دلم می‌خواهد این مقدسی در تمام کالبد بدن شما یک قدری نفوذ کند، بفهمید این حرف چیست. یعنی کلام نفوذ کند. نیامدند دیگر.

این مثل همان است که حضرت زهرا مادر امام حسین است. سوار الاغ شد، رفت طرف مهاجر و انصار. گفت بابا! بیایید. مگر نبودید شما مهاجر که مهاجرت کردید با پدرم؟ مگر انصار، شما انصار پدرم نبودید؟ گفت: چرا. گفت: مگر پدرم اینقدر داد نکشید؟ مگر علی را بلند نکرد؟ مگر نگفت «الیوم اکملت لکم دینکم»؟ بیایید. گفتند: می‌آییم و نیامدند. آن وقت آمد در مسجد خطبه

خواند، گفت: نیامدید، شتری به نام خلافت برانگیختید این شتر می‌زاید شیرش اشک چشمتان است. نه اینجا اشک چشمتان باشد. زهرای عزیز ماورای خلقت را دارد می‌بیند. مگر قیامت این‌ها گریه نمی‌کنند. مگر قیامت این‌ها نمی‌سوزند که نیامدند طرف علی، رفتند طرف آن دو نفر. زهرای عزیز اگر می‌گوید چشمتان گریان می‌شود در این دنیا و آن دنیا می‌گوید. چرا امر زهرا را اطاعت نکردند؟ اگر همه آمده بودند امر زهرا را اطاعت کرده بودند امیرالمؤمنین، زمام امور را در ظاهر در دست می‌گرفت یک دانه کافر روی همه زمین نبود. تمام این کافرها که ادیان درست شده، به واسطه این دو نفر است. عبادتی شان کرد، نه ولایتی.

حالا همین بود که اینجا پیاده شد، آن آتشی که زدند در خانه زهرای عزیز، توسعه پیدا کرد مردم پررو شدند. یعنی عظمت ولایت را، حقیقت ولایت را زیر پا گذاشت این دو نفر. دیدند می شود این کار را بکنی. مگر جسارت به علی و زهرا کردن کسی جرأت داشت؟ به دوست عزیزم گفتم عزیزم! اگر می روی در اهل تسنن، فقط عظمت زهرای عزیز را بگو. عظمت پیامبر را بگو. عظمت آن ها را بگویی، آن وقت آن ها می فهمند که این ها چه خبیثه هایی بودند. چه کار کردند؟ چه می گویند این حرفها را می زنید؟ حرفهای زشت را می زنید؟ عمر در زد به پهلوی حضرت زهرا. این ها چیست که داری می گویی؟ این حرفها چیست که

می‌زنی؟ چرا اختلاف درست می‌کنی آقای منبری؟ تو خودت این را نخواه، خودش می‌داند. الان یک طوری شده است که اکثریت با آن‌ها است.

خدا رحمت کند آقای بروجردی را. یعنی به طوری بود که تمام علماء مانند آقای صدر، خوانساری، فقیه، تمام این‌ها یک عظمتی داشتند، تمام در مقابل آقای بروجردی زانو زدند. اما ایشان می‌فرمود که اهل تسنن چند طبقه هستند. می‌گفت بعضی‌هایشان اگر یک لعنت به آن خلیفه دومی بکنی، می‌گفت: دستش را می‌کند در غسل. می‌گوید تا می‌توانی مطابق این کنجدها که در دست است، شیعه را بکش. گفت: بعضی‌ها می‌گویند هفت تا به گردن شما واجب است.

حالا چرا اینقدر خودت را نر می کنی؟ بی ادب! چرا متابعت امریک مرد جهانی در جهان ممتاز بوده است، [نمی کنی]. در آنجا هم نسبت به خودش ممتاز است. والله! جایش را دیدم.

من یک شب خواب دیدم من در صفا و مروه بودم. آنجا هودج درست می کردند. یک چیزهایی بود که خودش به توسط وحی می رسید. آنچه را که بگویی چیزهای بهشتی به این ها وصل کرده بود. دو روز بود که آقای بروجردی از دنیا رفته بود. من مختصرش می کنم. من رفتم جلو گفتم این ها چیست؟ گفت: بروجردی را می آورند. گفتم از کجا؟ گفت: از ایران. تمام این ها که ما داریم می زنیم تشریفات وجود بروجردی است. من یک

وقت دیدم روی دست مردم دارد می آید. یک چشمان جذابی داشت. من رفتم جلو با قدرت این پالتویش را گرفتم. از روی دست مردم او را زمین آوردم. گفتم آقا! من نمی دانم چه چیزی تو بخوایم. یک چیزی برای من بخواه. تو به خدا نزدیکی [چیزی بخواه] که برای دنیا و آخرت من خوب باشد. آن هم همچنین کرد، جمعیت هم همچنین کردند. یک قدری همچنین همچنین کرد و رو به خدا و یک نگاه به من کرد. ما و لش کردیم.

حالا ایشان دارد می گوید. تو چقدر نر هستی؟ یک ضَرْب ضَرْباً خواندی، ضَرْب ضَرْباً زور است. ضَرْب ضَرْباً که فرمان تویش نباشد زور است. آرام باش. به حرف

بزرگترها برو. ایشان می گفت نکن این کار را. چرا این کار را می کنی؟ بله، من دو ساعت با فلانی صحبت کردم. من پوکیدم. به حضرت عباس! از دست این مردم پوکیدم. این انگار دو ساعت رفته با امام زمان صحبت کرده که آمده به من می گوید. رفته با اهل تسنن دو ساعت صحبت کرده، خب، تو چه کار کردی؟ این هم افتخار دارد؟ چه کار کردی؟ آیا او را متنبه کردی؟ آیا او را برگرداندی؟ بیا بابا «من» ات را بگذار کنار. امروز عزیز من! باید ما حتی الامکان خودکفا باشیم. خودکفا در امر. اگر تو امر را اطاعت کردی خودکفایی. تمام اینکه ما ناقصیم، خودکفا نیستیم، خودکفای بی امر هستیم، بیا خودکفا بشو. بیا «من» ات را بگذار کنار.

حالا توجه کنید من می‌خواهم چه بگویم. حالا امام حسین، هشتم ذی‌الحجه از مکه آمده بیرون. چرا آمده بیرون. حالا ما روایت داریم وقتی که آقا امام حسن با معاویه در ظاهر صلح کرد. چند تا شرط گذاشت. گفت یکی اش این است که یزید را جای خودت معلوم نکنی. او هم قرارداد کرد. حالا جای خودش معلوم کرده است. حالا وقتی که او به درک رفت، نوشت به والی مدینه یا بیعت از حسین بگیر یا او را بکش. خبر وقتی رسید، فوراً بنی‌هاشم مطلع شدند و امام حسین را دعوت کرد. تمام با شمشیرهای کشیده ریختند در خانه والی. دید جا ندارد. نوشت من این کار را کردم، من نتوانستم از او بیعت بگیرم. خب، حالا که امام حسین می‌بیند

اینجوری است، بالاخره خطری است، گفت: چه کار کنیم؟ گفت: برویم مکه. مکه محل امن و ایمان است. جای ایمان است، جای این حرفها که نیست. می گوید: اگر یک پشه کشتی، باید یک گوسفند بکشی، اگر حرف بی خود زدی، یک حاجی بود می گفت اگر محرم نبودم فلان فلانت می کردم. خب، آقا محرم است. داشت یک چیزی هم می گفت، تازه می گفت اگر من محرم نبودم!

خب، حالا حتی الامکان جای امانی است دیگر. امام حسین دست زن و بچه اش را گرفت، آورد مکه. طفلش ماهه اش را هم آورد. آخر، اینکه بابا، خیالش جمع نبوده که. چرا توجه نمی کنید؟ چرا هر حرفی را می زنید که خودت را رسوا می کنی؟ آرام باش! حرف حقیقت را

حقیقت افشاء می کند، حرف باطل باطل خودش سرنگونش می کند. حالا امام حسین قیام کرد؟ نه بابا! حالا امام حسین آمده اینجا. یک دفعه خبر شد که این ها زیر احرامشان شمشیر دارند. می خواهند امام حسین را بکشند. آخر، مرد بی ادب! چه می گویی که احترام خانه می رفت؟ این چیست که روی منبر داری می گویی؟ نه، بابا! دید امام حسین اینجا جای ترور می شود. یعنی هر شخصیتی را که اینجا بخواهند بکشند، اینجا می کشند. امام حسین به این واسطه حرکت کرد. حالا که امام حسین حرکت کرده، اینطوری که حرکت نکرد، مردم را مطلع کرد، آقا! یک دانه حاجی دنبال امام حسین نیامد.

همین که می‌گوییم. این‌ها عین همانها هستند که من بعد دنبال امام حسین نیامدند. خلیفه برانگیختن، یک وقت عنادت خلیفه است. توجه کن من چه می‌گوییم. این‌ها عنادشان خلیفه بود، حاجیه‌های آن زمان. نیامدند دنبال امام حسین. حالا امام حسین حرکت کرده. حالا توجه کنید من چه می‌گوییم. خدا لعنت کند آن دو نفر را. این‌ها را از امامت خلع کرد این دو نفر. حالا این‌ها آمدند. امام حسین حسابش را کرد، صدها نامه اهل کوفه برایش نامه دادند. گفت: خب، می‌رویم همانجا. این‌ها ما را دعوت کردند. حالا امام حسین حرکت کرده. حالا که حرکت کرده، ابن زیاد و یزید دارد زمینه‌چینی می‌کنند. حسابش را کرد دید اگر قبیله‌ها را با خودش

همراه نکند، ممکن است یک قبیله خلاصه حرکت کند و علیه یزید. تمام قبیله‌ها را حتی الامکان دید. حالا حسابش را کرد. این قبیله‌ها یک آمادگی می‌خواهند؛ یک نفر باید این‌ها را حرکت دهد. حسابش را کرد چه کسی حرکت می‌دهد. گفت: شریح. چرا؟ قاضی القضاة کوفه است. این می‌تواند حرکت دهد. توجه می‌کنید من چه می‌گویم.

او را دید. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را. رفقای عزیز! من یک تاریخی را نقل می‌کنم، من والله! به کسی کار ندارم. من از اول یک تاریخی را نقل می‌کنم که شما یک آگاهی داشته باشید. وگرنه این حرفها یک حرفهایی است که ما باید توجه کنیم؛ یعنی آگاهی

داشته باشید. این حرفها آگاهی است که به همدیگر می دهیم. ما به کسی این حرفها را نداریم. حالا اگر به تو می خورد من نمی خواهم که بخورد، والله! من نمی خواهم به تو بخورد. تو بی خود می گویی به من خورده. بی خود می گویی. تو همه جانت سالم است. کجا من به تو زدم؟

حالا این ها دارند زمینه چینی می کنند. حالا امام حسین آمد کربلا. حر با هزار سوار آمد جلویش. گفت: من را دعوت کردند. حر گفت: من نکردم. گفت: ریخت نامه ها را دید تمام سران، امام حسین را دعوت کردند. تا حتی نوشتند حسین، اگر نیایی ما فردای قیامت شکایت را به جدت می کنیم. چرا نیامدی؟ همه نامه ها را آمد

نشان حر داد. گفت: حالا من برمی گردم. اینجا بود که من گفتم ناراحت شدم. گفت: نه، شما حق نداری برگردی، باید از امیر اجازه بگیرم. حالا توجه کنید من می خواهم چه بگویم. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را. گفت ابن زیاد پا شد آمد خانه شریح گفت: مملکت به این امن و امانی است. تمام نهرها جاری است، درختها اینجوری است، امن و امان است. اما حسین پا شده از آنجا حرکت کرده آمده کربلا، می خواهد بیاید به کوفه. گفت: تو من را داری تحریک می کنی به روی پسر پیامبر، ایشان می گفت: قلمدان را زد توی سرش. خون بالا زد. ابن زیاد دید سمبه پرزور است. به این چیزها نمی شود او را خرید. آخر، تو را می خرند. فهمیدی؟ آرام

باش. تا یک مقدار اسم و رسم پیدا کردی، اسم و رسم را فدای امر بکن. تو را می خرند. خریدار دارد تو را می برد. ابن زیاد حسابش را کرد که نمی شود. آمد پیشش گفت: مسلم آمده است و اینجور است. خیلی ناامنی است. برای خزینه ممکن است خطراتی پیش بیاید اینجا می آوریم. ایشان را خدا رحمت کند، گفت این پولها را آورد گفت اینجوری کن. ابن زیاد یک صندلی گذاشته بود، برای اینکه همدیگر را ببینند باید بلند می شدند. بس که پول ریخت اینجا. گفت شریح شنیدم شما عیال وار هستی. گفت: بله. گفت شما قاضی القضاات هستی. پیامبر هم چند سال شما را معلوم کرده است و اختیار بیت المال مال شماست. هر چه از اینها

می خواهی برداری بردار. این یک ذره شل شد. حالا فردایش آمد و گفت: شریح! مساله سراغ گرفت. گفت: اگر یکی هشتم محرم از مکه حرکت کند، پشت به خانه خدا کند، چطور است؟ گفت: خونش حلال است. بابا جان! ببین من دارم چه می گویم؟ اول این ها امام حسین را خلق حساب کردند، امام نیست. من دارم می گویم. بابا جان! «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» آخر، چه کسی اولی الامر را می کشد؟ مگر اولی الامر را کشتن شوخی است؟ امام حسین اولی الامر است. امر همه این مردم واجب است او را اطاعت کنند. کسی که اولی الامر را نمی کشد. توجه کنید من چه می گویم؟

حالا این‌ها چه کار کردند؟ او امام حسین را خلق حساب کرد. یک چنین روایتی داریم که پشت به خانه خدا نکنید. حالا ببین! این مرد مقدس چقدر شیطان است. بابا! «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم» پیامبر گفته این‌ها اولوا الامر هستند. آن حدیث کساء مگر نیست که می‌گوید تمام خلقت را من به واسطه شما خلق کردم. حسین جزء حدیث کساء است. «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» مگر این امام حسین تطهیر نیست؟ تمام این آیه را زد کنار. حالا مقصد خودش را می‌خواهد عمل کند. ببین! من دارم چه می‌گویم. این شریح مقدس بود.

بلعم هم مقدس بود. بلعم کافر نبود؛ من بعد کافر شد.

چرا؟ داشت به اصطلاح خودش مردم را شفا می داد. کور را شفا می داد، از این کارها می کرد. گفت: تو که داری این کارها را می کنی که. این موسی کیست که می آید مزاحم ما می شود؟ اگر بیاید، ما باید برویم زیر بارش. ببین! می گویم مقدس! یک عناد دارد، یک خیال. می خواهد خیالش را پیاده کند. حالا زن به او گفت، گفت: چه کنیم؟ رفت از زنش مشورت گرفت. گفت: مرد! مگر خدا تو را اینجوری قرار نداده، گفت: چرا. گفت خب یک نفرین به موسی کن. من مقصد دارم که اینها دارم می گویم. این هم یک نفرین به موسی کرد. چهل شبانه روز موسی سرگردان بود. گفت: خدایا! تو به من گفتی برو آنجا، فرعون را اینجوری کن. گفت: من بلعم

را مستجاب الدعوه کردم. بعد به تو نفرین کرده و من هم استجابت کردم. حالا پیدایش کن برو به او بگو سه تا دعا داری. این هم ناراحت شد، به زنش گفت: تو به من گفתי این کار را بکن. به خدا گفت سگش کن، کرد. قوم و خویشها و برادرزنها آمدند گفت: بلعم این چیست؟ یک دعایی کرد برگشت. زن گذاشت بیخ گوشش (زن بیخ گوشت بازی تان ندهد. غیر امر حرف زن را نشنو. عزیز من! شهوت خودت را بکش. ببین! این خانم چه می خواهد. تلویزیون رنگی و ویدئو می خواهد؟) گفت: بیا من جوان بشوم با هم یک کیفی بکنیم. آخر، مرد پیرمرد لامروت دیگر حالا تو جوانی ات برای چه کاری است. داد می زند خدا، قرآن دارد می گوید

بلعم بی دین از دنیا رفت. چرا؟ «من» داشت. این عظمت خودش را، این شفا دادن خودش را، این کرامت خودش را در امر نگذاشت؛ به امر نفرین کرد.

حالا توجه کنید ببینید چه کار می کند؟ حالا آمد مسأله سراغ گرفت و گفت که آره اینجور است. گفت: اگر کسی به خلیفه وقت خروج کند، حکمش چیست؟ گفت: آن هم خونش حلال است. بابا! خلیفه وقت یعنی امیرالمؤمنین، یعنی اینکه خدا معلوم کرده است.

من به شما بگویم این حرفها زدن خطری است. مگر مؤمن الطاق نبود. تصفیه باید بشویم. اگر تصفیه نشویم خطری هستیم. چه کسی تو را تصفیه می کند؟ امر. اگر

امرا اطاعت کردی، امر تو را تصفیه می کند. چه کسی می تواند ما را تصفیه کند؟ حالا ببین! من چه چیزی دارم به شما می گویم. حالا این مؤمن الطاق بنده خدا را دعوت کردند. دیدند این دارد پیش می رود. آخر، من به شما بگویم. به روح تمام انبیاء! من کوچک و بزرگتان می خواهم از من پیش تر بروید. اصلاً دلم می خواهد در قیامت شما اینقدر عظمت داشته باشید که نگو. من هم یک کنار شما آنجا باشم. الحمد لله. من شکر نعمت خدا را به جا بیاورم که شما جلو رفتید. آن منیت خودش را خرج امر نکرد. خرج خودش می خواست بکند که این فجایع را به وجود آورد. حالا به مؤمن الطاق گفتند. می خواهیم یک مجلسی بگیریم حقیقت را به ما بگویی.

امام صادق خیلی تو را احترام می کند. معلوم می شود حقیقت امام صادق به تو افشاء شده. حقیقت را به ما بگو. آمدند منصور را قایم کردند، گفت: خلیفه بر حق آن است که حق معلوم کند. بابا! منصور دوانیقی قلدر است. حق معلوم نکرده. گفت: زبان این از صدها شمشیرزن از برای من بدتر است. فوراً حکم قتل مؤمن الطاق داد. چه کسی او را کشت؟ مریدهای امام صادق. این ها مرید امام صادق نیستند. این ها مرید عناد خودشان هستند. مرید شهوت خودشان هستند، مرید خیال خودشان هستند، مرید هوس خودشان هستند، مرید این هستند که خلق به آن ها عظمت بدهد از خدا نمی خواهند.

حالا توجه کنید من چه می گویم. حالا یک «خرج» گذاشت بغلش. به تمام کوفه ابلاغ کردند. شما باور کنید از حالا به بعد آتش می زنم دل شما را. من دلم آتش گرفته؛ اما دل شما والله امروز آتش می زنم. هیچ خلیفه ای ناحقی نگفت امام کافر است. یک دستی جلوی او می گرفت. ببین! همین مامون حرام زاده چه کار می کند؟ امام رضا گفت: در را ببند. بعضی ها می گویند امام رضا گفت: من غریبم. دیدن من نیا. امام غریب است؟ کل این خلقت عظمتش برای امام است، امام غریب است؟ امام را خلق حساب کرده. چند سال هم درس خوانده. حالا امام گفت: اگر بدانند این به من زهر داده این مملکت شلوغ می شود آدم کشی می شود، ما

نمی‌خواهیم آدم‌کشی بشود. حالا دید دارد یکی در می‌زند. امام رضا گفت: ابا صلت! این مامون است که آمده است. در را باز کن. بنا کرد گریه کردن. یابن عم. گریه کرد. گریه‌های منافقی را دیدید؟ برای همه هم گریه می‌کند. گفت: می‌ترسم مردم به من تهمت بزنند. می‌ترسم مردم بگویند من شما را کشتم. گفت: نه، رفت. ببین! نمی‌خواهد گردنش بگیرد. حالا که امام از دنیا رفته یک هفته می‌آید سر قبر امام رضا گریه می‌کند. روایت داریم گل زده بود، پابرهنه بود یک امپراتور یابن عم، یابن عم، می‌کرد که گردنش نیفتد. پدرش هم همین جور بود. نمی‌خواست گردنش بیفتد. حالا آمده جنازه را گذاشته آنجا. این چهار نفر مثلشان کم است.

حساب خودت را بکن. حالا می خواست خون موسی بن جعفر را گردن نگیرد، می گوید شیعه ها بیایند ببینند. روی حضرت را باز کرد، گفت: ببینید شما، هیچ کجایش چیزی نیست. اینکه می گوید زنجیر به پایش بود، کاش این زنجیر مثل افسار گردن تو و آقا می کرد که بالای منبر این حرفها را می زند. کاش مثل افسار گردنت می کرد. چه چیزی داری می گویی؟ دارد از روی خودش برمی دارد، زنجیر هم برمی دارد نمی خواهد گردنش بیفتد. می گوید شیعه ها بیایند ببینند. همه آمدند اینجا. یک نفر گفت: از خودش پرسید. مگر امام مرده و زنده دارد؟ این از چهار نفر بود. سؤال کردند، گفت: زهراً زهراً. دستش را دراز کرد. مگر امام می میرد؟

کسی که امام حسین را کافر کرد، شریح بود. مقدس بود. از مقدسی اش کرد. کسی که هشتم محرم بیاید، کسی که به خلیفه وقت خروج کند، از مقدسی این کار را کرد، چرا؟ نمی خواست امام حسین بیاید اینجا، زمام را در اختیارش بگیرد، این از آن عظمتش برود کنار. عظمتی داشته شریح. به شما نگفتم شریح چقدر عظمت داشته. تمام قضات و علمایی که در آن زمان بودند زیر دست او بودند. این امریه به آنها می داده. یک افتخارش هم این بود که چند سال پیامبر او را معلوم کرده. متوجهی دارم چه می گویم؟ حالا این «من» دارد، یک خیال هم دارد. اگر این نبود، باید بگوید من پیر شدم دیگر، من از بین می روم. این را نمی بیند. چنان ریاست این را کور و

کر کرده، والله! داریم صدیقین، آنها که صدیق هستند در عالم آخرین چیزی که از آنها می‌گیرد حب ریاست است. شما بین این مقدسی، چطور مقدسی بود که امام را کافر کرد.

حالا حرفم این است. آن مردمی که بلند شدند تفکر نداشتند. یک قدری تفکر داشته باشند آیا «انما یرید الله» آیا اولوا الامر کافر می‌شود؟ یا باید اولوا الامر را اطاعت کنیم؟ حالا حرکت کردند. حرکت بی تفکر است. عزیز من! چند وقت به شما گفتم. اول یاد است. با یاد باید حرکت کنی. عزیز من با آقا زاده‌هایش یاد اینجا را کرده به سمت اینجا حرکت کردند. آمدند در بیت امام حسین. حرکت که می‌کنی باید حرکت رو به امر باشد نه حرکت رو

به جهل. توجه کنید. در این‌ها باید کار کنید. شاگرد امر بشوید. شاگرد امام زمان بشوید. شاگرد وحی بشوید. شاگرد چه کسی هستید؟ شاگرد شیطانم. وحی چیست که به شما می‌رسد؟ تو خودت وحی هستی. وحی همین است که به تو ابلاغ می‌شود. الان نشستهای می‌گویی پا شویم برویم حاجت کسی را برآوریم. یک چیزی به او بدهیم. این به تو وحی نازل شده. این وحی الهی است. وحی شیطان این است جوانها، می‌گویند برویم آنجا که ناجور است. این وحی شیطان است. هم آن دارد وحی نازل می‌کند، هم شیطان. غیر امر والله! وحی شیطان است. او وحی نازل می‌کند، این هم وحی نازل می‌کند. الان وحی نازل شده به دوست عزیزم نمی‌خواهم اسمش

را بیاورم. حرکت کرده، آن حرکت جهاد است، آن حرکت امر خداست. آن حرکت همان است که حضرت فرمود: «لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی. بشرطها و شروطها و انا من شروطها» این با شروط با آقازاده‌هایش حرکت کرده. شما هم با شروط حرکت کردید بیاید اینجا. یاد امر را یاد شما آورده. قدر این حرف را بدانید. حالا آن را اجرا می‌کنید. بابا! بیاید از جزء شهدا خارج نشوید. کجا می‌روی؟ چند سال اینجا بود رفت.

تو اگر اول بین بودی آخر بین هستی. این اشتباه است که می‌گویند آخر. من عقیده ام این است، ثابت می‌کنم. اول ما را به خیر کند. تو اگر اول کار خیر کردی،

جایی نرفتی، امر را اطاعت کردی، عاقبتت به خیر است. تو با این کارهایت کجا عاقبتت به خیر است؟ تو امر را اطاعت کن در آنجا عاقبتت به خیر است. جوان عزیز! فدایت بشوم، قربانت بروم، عزیز من! توجه کن. دوباره می گویم درس خوب بخوان. حواست پیش درست باشد. اما امر را از درس واجب تر بدان. الان که داری درس می خوانی نگذار نمازت را آخر نمازها بخوانی. مثل آن طرف نباشی. به او گفتند: بابا، آخر اول وقت بخوان، گفت: من می خواهم آخر وقت بخوانم، نمازم خسته نشود برود روی همه آنها.

یا علی